

در هجر ساختیم بیخبات خود ای اجل

نتوان در انتظار تو هم بیدش ازین نشست

مطلع قصیده که در منقبت حضرت امام ثامن ضامن امام رضا

علیه التحیه و الذمات که • مطلع •

صراغ چرخ صبح که دکان خود کشا

هر خرد که داشت بیک اشرفی بداد

فهمی طهرانی

مغر کرده و جهان دیده و بهندوستان آمده و بولایت رفته

طبع نظمی داشت ازوست • ابیات •

ز عشق آن شعله خواهم در تن غم پرورم افتد

که تا گریم ز سوزش آب در خاکمترم افتد

دل را باحتمال پیدامش دهم قرار

هرچند این محال میسر نمی شود

رو منم دم ز سوز تا دم — دور

که به مان جز برای ماتم نصیبت

فهمی سمرقندی

ولد نادری سمرقندی ست معمائی خوش طبع بود بهند آمده

و رفته ازوست • ابیات •

تا خاصیت باهه بمن پیر معان گفت

از توبه پشیمان نه چنانم که توان گفت

ز موی عنبرین چون برتنش پیدراهنی دیدم

لباس کعبه اش پنداشتیم بر خویش بیچوبدم

فکری

سید محمد جامه بان مشهور بمیر رباعی است درین وادی
خیام زمانه است در سفر جونپور در هند ثلث و مبعین و تسمایه
(۹۷۳) از عالم رفت و میر رباعی سفر نمود تاریخ شد از وصت

• رباعی •

دارد فکری سری که مامانش نیست
درد یصت بدل نهان که درمانش نیست
عمریست که پا کرده ز سر در راه عشق
سر کرده رهی که هیچ پایانش نیست

اشعار او چون شهرت تمام دارد ختم برین چند رباعی و این
بیت می نماید که بار منسوب است

• رباعیات •

ای دل اگر ت یار سپاهی است مترس
کارش همه جور رو کینه خواهی است مترس
در لشکر حسن او در چشمش جنگی است
باقی خط و خال او سپاهی است مترس
• ایضا •

چون مهر کھی که تیغ بر هر نگرفت
مر تا قدمش مپهر در زر نگرفت
گلبن بجفای خار تا دل نهد
گل پیرهنی چو غنچه در بر نگرفت

نوگنده و درزین نظر امت • • ابیات •
 نگویم بهر تشریف قدومت خانه دارم • غریبم خاکسارم گوشه ویرانه دارم
 تا گل روی تو از باد گلگام شکفت • باده از عکس گل روی تو در جام
 شکفت

فسونیه پردی

سیدی قصه خوانی امت طبیعی بشعر مناسب داشت از
 تده آمده در ماک ملازمان پادشاهی انتظام یافت از وصت • ابیات •
 بی جهت از پیش ناچنسی گذر کردن چه بود
 گر گذر افتاد موی او نظر کردن چه بود
 در سخن بودی بغیر از دور چون دیدی مرا
 گر حجاب از من نکردی مختصر کردن چه بود
 چون شدم حاضر که با اغیار میگوئی سخن
 کردی اورا غافل و دیدی نهانی موی من
 کرد تعظیم فسونی بغریب دگران
 ورنه آن بیصرو پا لائق تعظیم نبود
 بعد از هزار وعده که یک بار رخ نمود
 آن هم ز بیم غیر زمانی نمود و رفت
 کشته غمزه جانان نهد چشم بهم
 دم آخر شده هیران برخ قاتل خویش

فیروزه کابلی

خانه زاد میرزا محمد حکیم است اصل از طایفه لنگاهست
 غالباً در بعضی جنگهای هندوستان بدست سپاهی انتاده و

بملازمت پادشاه غفران پناه پیوسته و با میرزا محمد حکیم بکجا
نشور نما یافته خالی از طالب علمی ناقص و خطای نیست و
وقوفی فی الجملة در موسیقی دارد و طنزور را طوری می نوازد
هیأت اجتماعی دارد در وقت مراجعت از حفر پنده همراه قاصی
خان بدخشی از جوانپور این طرف بملازمت شاهی رسید اگر چه
ماده طالب علمی ندارد اما در سخن فهمی طبعش خالی از
شوخی نیست و رفته رفته جامد و خامد بظهور میبرد که موجب
تمام دریافت از رحمت • ابدیات •

غیر منظور نظر ساختن یعنی چه
بنده را از نظر انداختن یعنی چه
کس ندیدیم بدور تو باین حسن و جمال
قیمت حسن بر انداختن یعنی چه
علاج این تن بیمار چبخت جز مردن
برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع

درین ابام شنیده میشود که اکثری از دواوین متقدمین و
متأخرین را دعوی میکند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد مگر
دران عالم شهرت یابد •

فهمی استرا بادی

مردی مستعد است وفات او در دهلی بود از رحمت این رباعی
• رباعی •

ای روی تو در عرق گل آب زده

زلف تو درو بفضله تاب زده
چشمان تو چون دو مست در یک بالین
سر بر سر هم نهاده و خواب زده
* * *

درین زمانه فراغت فسانه شده است
کجا روم چکنم بد زمانه شده است
جان بلب اهل وفا را ز جفا کردن تست
تیغ بردار که خون همه در گردن تست

ملک الشعرا شیخ فیضی

در نفوس جزئیة از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت
و طب و انشا عدیل در روزگار نداشت در اوایل بتخلص مشهور
شعر میگفت و در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که او را علامی
می نویسند بجهت علو شان دران وزن تخلص فیاضی اختیار نمود و
هازگار نیامد و بعد از یک دو ماه رخت هیات از عالم بر بسته تنگ
تنگ حسرت باخود برد مخترع جد و هزل و عجب و کبر و حقد و
مجموعه نفاق و خبانت و ریا و حب جاه و خبلا (†) و رعودت بود در
وادی عناد و عداوت با اهل احلام و طعن در اصل اصول دین و
اهانت و مذمت صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و
متأخرین و مشایخ و اموات و احیاء و بی ادبی و بی تعاشی نسبت

(†) همین است در هر سه نسخه

بهمه علما و صلحا و فضلا و سرا و جهرا ليله و نهارا ، همه يهود و نصاری و هندوک و مجوس برو هزار شرف داشتند چه جای نزاریه و صباحیه ، و ازین نمی گذرد که جمیع محرمات را بر رنم دین محمدی صلی الله علیه و آله و علم مباح و فرایض را محرم میدانست و تفمیر بی نقط برای شستن بدناسی که تا روز جزا بصد آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت می نوشت و سگان آنرا از هر طرف پایمال می ساختند تا بر همان انکار و اصرار و استکبار و ادبار بمستقر اصلی شتافت و بحالتی رفت که کس مبیناد و مشنواد و قدیکه حضرت پادشاه بعیادت او در دم اخبر رفتند بانگ مگ بروی ایشان کرد و ایفمعنی را خود بر سر دیوان نقل میفرمودند و روی او درم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا آنکه پادشاه از شیخ ابوالفضل پرمیدند که این چندین میاهی بر لب چیمت مگر شیخ مسی که اهل هند بردندان مالقد مالیده است او گفته که نی اثر خونیدست که قی میکرد و هرآینه در جنب آن بد بختی و مذمت دین و طعن حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین اینها هنوز کم بود و توار بنخ گوناگون مذمت آمیز بسیار یافتند از انجمله ایذک • بیت •

فیضی بیدین چو مرد سال وفاتش فصیح

گفت - سگی از جهان رفته بحال قبیح

و دیگری گفته • بیت •

سال تاریخ فیضی مردار • شد مقرر بچار مذهب نار

و دیگری یافته • دطه •

فیضی نفس دشمن نبوی • رفت و باخویش داغ لعنت برد
 سنگی بود و دوزخی، زان شد • حال فوتش چه، هک پرمختی مرد،
 و علی هذا القیاس، قاعدۃ الجاد شکست، و از دیگر است - بود
 فیضی ملحدی، و ایضا

چون بنا چار رفت شد ناچار • حال تاریخ، خالد فی الذار،
 و مدت چهل سال درست شعر گفت اما همه نادرست، استخوان
 بندگی او خوب اما بی مغز، مصالح شعر او سراپا بی مزه، هلیقه او
 در ادبی شطحیات و فخریات و کفریات معروف اما از ذوق عشق
 حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی، و قبول خاطر نصیب اعدا،
 با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است یک بیت
 از چون طبع افسرد او شعله ندارد و از نهایت سردودی و مطرودی
 کس بهوس هم یاد نگرفت بخلاف دیگر شاعران ادنی • بیت •
 شعری که بود ز نکته ساده • ماند همه عمر یک مواد

و غریب تر اینکه زرهای کلی کلی جاگیر در باب اکاذیب باطله
 صرف نموده و نویسانیده باشنایان دور و نزدیک فرستاد و هیچکس
 آنرا دوباره در دست نگرفت

• بیت •
 شعر تو مگر از حرمت ستر آموخت

کز گوشه خانه میل بیرون نکند

از اشعار انتخابی او که بیادگار نوشته بمیرزا نظام الدین احمد
 و غیر آن پدیده این چند بیت است

• ابیات •
 مرگان مبدند چون قدم از دیده میکند

مردان ره برهنه نهادند پای را

چندانست می بری ای تیغ عشق اگر دال است
بیسر زبان ملامت گر زلیخا را
نظر فیض چو بر خاک بشینان مکدم
سوز را سوز سلیمان رسد از محبت ما
مشکل که حیل دیده بگردش در آورد
طوبان نوح می طالبد آعیای تو
که پاره را ویران مکن ای عشق کانیچایک نفس
که گهی بحر ماندگان عشق منزل میکنند
ای عشق رخصت است که از درش آسمان
بردوش خود بهم علم کبریایی تو
تا چند دل به مشوق خوبان گرو کنم
این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم
فیضی کنم تهی و ره عاشقی به پیش
دیوان خود مگر بدو عالم گرو کنم

• بیت • و مطلع تصید و فخریه که بان میفزاید اینصفت

شکر خدا که عشق بتان است رهبرم
در ملامت برهنم و در دین آذرم
• وله •

درین دیار گروهی سکر لبان هستند
که باده با نمک آمیختند و بد هستند

• مصرع • -

خود گو موزه در کجای اینصفت

از مثنوی سرزادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک
فیاض این چند بیت است • مثنوی •

تا بچه درويزة برین در شدم • تا بدل و دست توانگر شدم
کم طلبیدم گهرم بیش رفت • پس بندشتم قدم پیش رفت

و از بلقیس و حلیمان موهوم اوست • مثنوی •

دگر رفتم که بگذارم مقابل • شکف خامه را با رزن دل
از آن رزن باین رزن در آید • خود آن نوری که جانرا رهبر آید
اگرچه رفت ازین دیوان بیداد • حلیمان سخن را تخت بر بان
بمن آمد یکی تدبیر کردن • بانصون دیو را زنجیر کردن
بخت معنی از سرمایه بستن • زگنج خود بر پیرایه بستن
معما بام قادری • بیت •

ز داغ عشق بگذارم نشانه • چو در دل یادگار است و یگانه
زمانیکه به حجابت دکن رفته بود و در کتابت فقیر از دامن
کوه کشمیر باو رسید و اثر بی التفاتی و کورنش ندادن پادشاه مرا
معلوم کرد از آنجا در عریضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت
تا حکم بشبج ابو الفضل شد که آنرا هم داخل اکبرنامه ساخته در
مثل میخوانده باشد •

و آن نقل این است که بتاریخ دهم شهر جمید الاول

سنه الف (۱۰۰۰) از احمد نگر بلاهور فرستاده

عالم پناها درینولا در خویش ملا عبد القادر از بداون مضطرب
حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملا عبد القادر چند گاه
بیمار بود و از موعدهی که بدرگاه داشته متخلف شده و او را کسان

پادشاهی به شدت تمام برده اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که امتداد بیماری او بعرض اشرف نرسیده، شکسته نواز املا عبد القادر اهدیت تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند خوانده پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بیسی و هفت سال میشود که بنده او را میدانم و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشای عربی و فارسی و چینی از نجوم هندی و حساب یاد داشت در همه وادی و وقوف در نغمه ولایت و هندی و خبری از شطرنج صنیر و کبیر دارد و مشق بیدن بقدری کرده با وجود بهره مند بودن ازین همه فضایل به بی طعمی و قناعت و کم تردد نمودن و راستی و درستی و ادب و فامرادی و شکستگی و گذشتگی و بی تعینگی و ترک اکثر رسوم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت بدرگاه پادشاهی موصوفست و قتیکه لشکر بر سر کونپهلمیر تعین میشد او التماس نموده بامید جانپاری رفت و انجا ترددی کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام یافت اول مرتبه او را جلال خان قورچی بدرگاه آورده بعرض رسانیده بود که من امامی برای حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم اندکی از احوال او بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت اخوی بر حال او مطلعند اما مشهور است

• ع •

جوی طالع ز خروار هنر به

چون درگاه راستان است درینوقت که بی طامنی زور آورده بنده خود را حاضر پایت هریر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر درین وقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی

بود حق سبحانه بندهای درگاه را در سایه فلک پایت حضرت پادشاه
بر راه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی قدم ثابت کرامت
فرماید و آن حضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و شکسته پرور
و عطا پاش و خطاپوش بهزاران هزار دولت و اقبال و عظمت و
جلال دیرگاه دارد بعزت پاکان درگاه آلهی ، و روشن دلان سحر خیز
صبح گاهی ، آمین آمین •

اگر کسی گوید که از جانب او چندین خواهش و چندین
اخلاص بود در برابر آن این همه مذمت و درشتی کدام آئین
مروت و وفاعت خصوصا بعد از وفات یکی را باین روش یاد کردن
و از جمله عهد شکنان گشتن و از نهی لاتذکروا موتکم الا بخیر -
غافل بودن چه باشد گوئیم این همه راست اما چه توان کرد که حق
دین و حفظ عهد آن بالاتر از همه حقوق امت و احب لله و
البغض لله - قاعده مقرر هر چند سنین اربعین تمام در مصاحبت
او گذشت اما بعد از تغییر اوضاع و نهاد مزاج و اختلال احوال آن
بمروز خصوصا در مرض موت مرتفع شد و صحبت بتفاق انجامیده
از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجه بارگاهی ایم که همه
دوریهها انجا بقیصل میرسد - الا خلاه یومئذ بعضهم لبعض عدو الا
المتقون - از جمله متروکه می چهار هزار و شش صد کتب مسجد
نقیص مصحح که بطریق مبالغه توان گفت که اکثری بخط
مصنف یا در زمان او نوشته شده باشد بسرکار پادشاهی داخل شد
و در وقت گذراندن کتب از نظر طومار را سه قسم ساختند اعلی
نظم و طب و نجوم و موسیقی را قرار دادند ، و اوسط حکمت و تصوف

و هیأت و هندسه ، و آذنی تفسیر و حدیث و فقه و سایر شریعات ،
از رسد و یک کتاب (†) نلد من بود و دیگرها را که در شمار می آرد
و نزدیک بموت بمبالغه و الحاح بعضی آشنایان بیتی چند در نعت
و معراج حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم نوشته درج کرد و این
چند بیت از خاتمه آن کتاب است •

• مثنوی •
شاهنشاهها خرد پزوهها • دریا گهرا فلک شکوها
بزمی است جهان بعیش پیوست • در تو شراب و آسمان مست
من مطرب پردهای خونی • کلمک بنسواى ارغنونى
زین بزم که عشرت تو ساقیست • گرم بروم ترانه باقی است
سازند مبو کشان فغانه • مطرب ننگ و بزم پر ترانه
امروز باین نوای چون شهک • من باربدم تو خسرو عهد
این خامه که کرده ام فلک سالی • پندش تو ستاده ام بدکپایی
ترکیب طلسم خوانیدم بین • دین خدمت جاودانیم بین
این نامه که عشق بر زبان برد • طغرای ترا با آسمان برد
من باد مستکار هوشم • عیبم نبود اگر بچوشم
از قافله ات منم درائی • معذومم اگر کنم صدائی
این دیده بهای دست کارم • کز داده ایزدی شمارم
صد بلبل مست نغمه گر خامت • کز هند گل عراق برخاست
پندارنده ام معنائی بگر • در گنج طبع و دهلی فکر

(†) در مرآة العالم مسطور است که فیضی فیاضی صدویک

کتاب تصنیف کرده •

زمین پیش که سگه ام سخن بود • فیضی رقم نگین من بود
 اکنون که قدم بعشق مرتاض • فیاضیسم از محیط فیاض
 در دور تو خمر و یگانه • چیدم گل بخت از زمانه
 بزم ز نسیم طبع گل خیز • جامم ز می نشاط لب ریز
 من خنده سخن چو جام باد • ساقی چو صراحی ایستاده
 از هم من و بخت جود کش تر • روزم خوش و روزگار خوشتر
 چون دور تو گشت باغبانم • بالید نهال ضیمه سرانم
 این چار هزار گوهر ناب • کانگیخته ام با تشین آب
 پذیر که آب گوهر تست • از بهر نثار افسر تست
 گر بیدستی نثار کردم • بی کسر درو شمار کردم
 زمین بحر که هر باوچ جو شد • گوهر همه موج موج جوشد
 زمین سان بفنون نکته ورزی • نداشت سخن بندگان ورزی
 هر نکته که خامه بار بهش • آورد دلم ز دور دستش
 دارم ز قلم بغیب راهی • کوهی به نهفته زیر کاهی
 نسخی است بخون دل طرازش • لبریز حقیقت از مجازش
 بر کوهش اگر کنند این ساز • در ریگ روان بر قصد آواز
 پیچیدم ازین دم بیک میر • ز ناز برهمنان نه دیر
 فکر که بود معانی انگیز • بحریمت ز آب خود گهر خیز
 این خط که دهد بذور مایه • از کلک منعت نیم سایه
 هر معنی از چو آب درجوی • هر نکته درو چو تاب در موی
 این در که تواندش بها داد • کاتبسال در کون رو نما داد
 دید این بت کارگاه آذر • پیراحتگی پناه آذر

می و نهم از جلوس شاهی • تاریخ مجدد آهسته
 چون سال عرب شمار کردم • الف و سه الف نگار کردم
 این باغ که پر زنگهت تست • یک گل ز نهال دولت تست
 دارم طرب ایغ دیگر • در طرح چهار باغ • دیگر
 گر عشق چنین بسوزم پاک • مهتاب برون بر آرم از خاک
 بگداخته آنگیند دل • آئینه دهم بدست محفل
 بر خواب نهد فسانه بازار • من گشتم ازین فسانه بیدار
 این عرصه آسمان سوزان • کاجامت نظر ز کند گردان
 جادو نغمان بنوک خامه • بستند طراز کار نامه
 من هم بجهان ز بهر امی • بستم ز مخدوری طلسمی
 بگداخته ام دل و زبان را • کین نقش نموده ام جهان را
 طبعم چو بخامه نکته می بیخت • در محبره آب خضر می ریخت
 می دید بنافه تری مشک • میکرد مسیحش از نفس خشک
 این محبره ایست عنبر آمود • یا محبره ایست عنبرین درود
 شد مهد چو این بلند طارم • در نهصد و پنجه و چهارم
 اکنون که چل و نهم درین دیر • هفتاد و در شهید کرده ام سیر
 در بتکدهای هند محفل • آتشکدهای فارس در دل
 بنموده بصد طلسم و نیرنگ • آئینه شاهی از کف زنگ
 امروز بدو همان ایام • زد نوبت من • پهر بر بام
 سلطان سخن که شد امام • اورنگ نهان بر زبانم
 هم با امرا نظیر گشتم • هم بر شعرا امید گشتم
 هر سو گذرم به نکته رانی • زانو زدم صف معانی

تا عشق نشعت در ضمیرم • اکلیل طراز نه هر بزم
 شمشیر زان ملک معنی • نازک فکنان رزم دوسوی
 چون بر سپهر نظر فکندند • در معرکه ام سپر فکندند
 کلکم زهر بلند نامی • طغرا کش قادر الکلامی
 فخر الحکما خط جبینم • ختم الشعرا گل نگینم
 بکشود کلید آسمانی • بر فکرت من در معالی
 چون از نفس من این سخن زاد • خضر آمد و عمر خود بمن داد
 گر در برخم فراز کردند • عمر مخدوم دراز کردند
 گرزقند دو کون بر شام • گردیست نشسته از غبارم
 این خامه که کرده نامه ام طی • در ناخن کبچ رقم زند نی
 خصم چون صحیفه ابد بین • در عشق فهفته صد خرد بین
 هر کس نه ازین شکوه لال است • تا محرم خلوت خیال امت
 آنکو بسخن فتاده کارش • انصاف دهاد روزگارش
 رسمی ست ز عقل قاصران را • صد طعنه زدن معاصران را
 آنانکه به نطع خاک خفتند • دانی ز زمانیان چه گفتند
 ریزند دخان اگر برین نور • من دارم شان بدیده معذور
 وان نیز وحد که من نباشم • دستان زن این چمن نباشم
 آنانکه بگل زدند خارم • افسوس دهند بر مزارم
 ای ریخته درد جرعه بر صاف • بر چین گلی از بهار انصاف
 و الا گهرم بقیمتم دار • ارزش نگر و غنیمتم دار
 صبحی که درین چمن سرایم • صد باغ بریزد از نوایم
 من خاک ره گهر شناهان • کا سرور برغم نام پامهان

این گنج گهر چو برکشادند • انصاف کزین نظر کشادند
 دریافته قدر گوهران را • دیدند بطیره اختران را
 چون بحر شدند گوهر آباد • غواص بآفرین شان شاد
 رشک است هزار عشق فن را • کز بحر سرشته ام سخن را
 این خامه تراش عجب داد • کز نخله خشک این رطب داد
 این دم که زعشق یادگاری ست • از جوش درونه ام بخاریست
 فیاضی ازین طلسم سازی • تا چند کفی نفس درازی
 آن به که فسانه در نوردی • زان پیش که خود فسانه گردی
 ای موخته ضبط این نفس کن • بس کن ز حدیث عشق بس کن

فارسی

شریف نام دارد ولد خواجه عبد الصمد مصور از جوانان نور سیده
 در حسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که پدرش
 در یک طرف دانه خشخاش سوره اخلاص تمام درست خوانا
 نوشته و طرف دیگر نین ازین مقواه و شریف پسرش در یکدانه
 خشخاش میگویند که هشت مورخ باریک کرده و تارها دران
 گذرانده و در دانه برنجی صورت سواری مسلح و جلو داری درپیش
 مع دیگر خصوصیات از تیغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده طبع
 پسندیده دارد و صاحب دیوان است این اشعار ازوست که خود
 انتخاب کرده بفقیر سپرده

• ابیات •

• مرا بناله در آرند شب روان غمت •
 • که از اشعه آن نور طی راه کنند •

کرم ترا هست ولیکن تمام جرمم من
 مرا چو عفو نمائی همه گناه کنند
 شور ناله بغربال ادب می بینم
 که بگوش تو مبادا رسد آواز درشت
 ز یمن عشق بکوبند صلح گل کردیم
 تو خصم گرد و زما دوستی تماشا کن
 فضایی سینه ام از دوستی چندان بر شد
 که با کمال طلب ذره نیفزاید
 توفیق در طریقت ما پای مرد نیست^(۴)
 ما درمت را بحالت دیگر شناختیم
 غمی دارم که شادبها فدایش
 ز چشم بد نگه دارم خدایش
 چو دل بر آتشم پروانگی کرد
 توکل هم باو بیگانگی کرد
 دل اگر برد خدایا بمشاهش برسان
 بوی هجران که بخون دام آمیخته بود
 ز طبع خود چه سرایم ز عقل دم چه زخم
 بعلمتسی که کرامت دلیل بطلانم
 ای خرد دست تهی تا چند در بازار عشق
 قیمت هر جنس پرسی خجالت از کالا بری

• رباعی •

- عشقی دارم که دین و ایمان منست
 - دردی دارم که میسر سامان منست
 - گر عشق جدا شود ز من می میدرد
 - گوید که شریف فارسی جان منست
- وله •

- بصدور حسن ز دل داشتن چندان عجب است
- که چون هلال نمایندش اندکی دیدار
- جنس کساد شکر را فرخ ازان بلند شد
- کز طرف دیار غم قافلۀ نمیرسد
- این دل که رنودۀ میفنداز
- گنجی بیسرا از گران نماید
- صبا بعشق بگو همتی که ما رفتیم
- دگر بکوی تو از آب دیده گل نشود
- ز رشک عشق خموشم نه از تکبر عشق
- که جز حدیث تو ام بر زبان نمی آید

فراری کیلانی

ولد ملا عبد الرزاق است و برادر حقیقی حکیم ابو الفتح و حکیم هم است بانواع فضایل از شعر و خط و طالب علمی آراسته و بصفت فقر و انکسار متصف بود صاحب دیوان است چون در اوایل حال او را همراه برادران تعلیم نوکری فرمودند روزی در وقت

تسلیم چوکی چون شمشیر بختن نمیدانست بی املوب در میان
 ایستاده بود بعضی از ظرفی بر با ازان حالت تعجب نموده اند
 و او میگفت که سپاهگیری بما مردم هیچ مناسبت ندارد همان
 حکایت امیر تیمور صاحب قرانی را نقل کرده که در جنگی از
 جنگها اهل اردو را جای ایستادن در مکانی از امکنه تعیین نموده
 فرموده اند که شتران پر بار و پیاده و سایر مراکب با احوال و
 اذغال در پناه صف امواج و بیگمان عقب اردو باشند درین میان
 ارباب عمایم عرض نموده اند که ما کجا ایستیم حکم کرده که عقب
 بیگمان و چون این نقل ازو بطرفگی پیداشاه رسانیده اند او را حکم
 فرستادن به بنگاله فرموده اند و انجا رفته در زمان فترات مظفرخان
 جان بحق تسلیم کرد این اشعار نتیجه طبع اوست • ابیات •

- چه باک گر همه عالم شوند لیلی دروست
- که میل خاطر لیلی بصوی همچون امت
- از پی رنج من فلک طبع خلیل میدهد
- لقمه آتش از کدم بخت میه گلیم را
- چه تهمت بر اجل بندم ز چشمت خورده ام تیری
- که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم
- روشن شدم ز آتش عشقت بسان شمع
- هم بر مزار خویش غریبانه موختم
- موج زن شد بحسب آتش از دل بوزان ما
- بوح گو بگیریز بختش بار شد طوفان ما
- دردم این امت که هر چند بمن جور کنی

• لذت جور تو نایافته از دل برو
• ز آزارش دل انکار را افکار می خواهم
• بلطف او مقید نیستم آزار می خواهم
• ز درد هجر بیخود بوده ام ای دوست مدت ها
• دمی هم بیخودی از لذت دیدار می خواهم
• مبادا دل شود از دیدن دیدار مستغنی
• که ما بسیار بیچرمیم و او بسیار مستغنی
• از امتداد هجران شادم که میدوان کرد
• بیگانه وار با روی آغاز آشنائی

• رباعی •

• در دیگ غضب اگر بجوشانندم
• در شعله دوزخ او گذرانندم
• بهتر که ز روی لطف بخشند گناه
• وز آتش انفصال سوزانندم

• رباعی •

• گر عشق دل مرا خریدار آید
• کاری بکنم که پره از کار آید
• مجادله پرهیز چندان افشانم
• کز هر تارش هزار زار آید

• وله •

• گر حضرت وصال تو از دل بدر کنم
• به کز وصال حضرت دل پیشتر کنم

قوسی

در خدمت خان کلان می بود و در تراشیدن خلال و شانه و
 امثال آن بی مثل و عدیل زمانه بود در حنجره خالی (?) این
 بیت بخط خوش تعبیه نموده بود که

• بیت •

کار قوسی در هم از زنجیر زلف یار اوست
 همچو زلف یار دایم صد گره در کار اوست

قیدی شیوازی

از مکه معظمه بملازمت پادشاهی رسیده معا در پایت قرب جا
 یافت روزی در مجالس عرض کرد که ازین وضع داغ و محلی که
 حضرت اختراع فرموده اند مردم بسیار بدنگ اند از آن روز باز
 مرود شد و دیگر کمر نبست و چند گاهی بوضع قلندرانه در پیانه
 سیر میکرد و بفتح پور رسیده بعلت بواسبر و دق مبتلا شد و ناطبیدی
 رگهای مقعد او را برید و جان در سر آن داد طبعی بغایت خوش
 داشت این شعار ازوست

• ابیات •

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
 که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید
 ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم برون
 حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده
 گویم من و غیری بودا عشق نرسد
 حاربان گرم حدی باش که محمل بروی
 کدام مرهم لطف از تو بر دل است مرا

که جان گداز تر از دانه های همورت نیست

قدری

• بیت • • طبع نظمی دارد ازوست •

چندان امان نمیدهدم بیخودی که جان

داند که چون بر آید و قربان او شود

قندی

از ماوراء النهر در عهد بیرمخان باگه آمده طالب علمی

• غزل • • یکرد ازو غیر ازین غزل بنظر در نیامد •

صومعه طاعتم گوشه میخانه شد

صیحه درویشیم نعره مستانه شد

خرقه زهد و صلاح در گرو باد رفت

غزل تسبیح و ذکر فلقل پیمانه شد

قدیمی بی خان مان سوی حرم می شدانت

زد صنمی راه او جانب بتخانه شد

گامی

تخلص میر عماد الدوله صاحب تذکرة الشعراء است که ماخذ

این عجاا است و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا تحصیل

حاصل است با آنکه فقیر را در شعر شناسی و انتخاب آن چندانی

وقوف هم نیست و حدس خود را نمود گوید به که دیگری و اکثر

ابیات که بطریق تقلید مذکور شد شاهد این دعوی بص است •

کلامی

از ندون علم بهره مند است و ملقب بافضل خان بود از دکن
 بهند آمد و در ملک ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود محلی
 که میروزا مقیم و میر هبش بفتوی ملا عبد الله لاهوری بعلمت
 رفض و تبرا بجزا رسیدند او بتجیر ازین ملک بدکن رفت و اینجا
 سفر آخرت گزید از رحمت

• ابیات •

ز عشق جز بدل خو یشتن نگویم راز
 که دل سخن شنود از من و نگوید باز
 هر بدای او نهادم هر گران از من گذشت
 چون گرفتم دامنش دامن کشان از من گذشت
 تا کی رقیب ازان در راه سفر نه بنده
 بنده کمر به کینم یارب کمر نه بنده
 هر گه آید بجدال تو عدد خود بفرق
 بر سر خود چو شمشیر زنی وقت جدال
 می شکافد چو قلم جدول و از سرخی خون
 میکند صفحه میدان جدال را جدول

کلامی

اصل از چغتا است و در بند بهیار بوده و بعلا نیازی دایم
 بحث و جدال داشته و از بکر آمده چندگاهی در آگره می بود
 شعر بر روش مردم ماوراء النهر میگفت از رحمت

• ابیات •

یهتم بخدیال هر زلفت ره گریه

لیکن نتوان آب بزنجیر نگهداشت
 رخ تو چشمه مهر است و قطره‌های عرق
 حباب وار برو هر طرف نمایان است
 بغنچه دل پر خون من نظاره کنید
 که چاک چاک شد از تیغ یار و خندان است
 نشین بچشم کلامی ز روی لطف دمی
 که گوشه ایست مصفا و آب در نظرامت

کامی و همی

جوادی است نورسیده و حالا بهند رسیده و طبعش خالی از
 شوخی نیست ازوست

• بیت •

همه تن خون شوم ز دیده چکم • گر بدانم که گریه را اثر است

لقائی استرآبادی

جامع اقسام فضائل است چندگاهی با خان زمان می بود از
 اشعار اوست •

• بیت •

بر زبانم حرف تیغ دلعتان من گذشت
 خیر باشد طور حرفی بر زبان من گذشت

لوائی

پیرزاده مبرزواری است طبع لطیف داشت و مدتی در
 خدمت درگاه بود ازوست •

• بیت •

از پی نظاره چون اغیار آید هوی تو
 در میان حائل شوم شاید نه بیند روی تو

در پیش غیر از آن نکند گفتگوی تو
تا جای در دلش نکند آرزوی تو
اهل هوس ز شوق چو نام بتان برند
ترحم که نام او بغلط در میان برند

در شهر سنه نهصد و نود و پنج (۹۹۵) دیواری در لاهور از تندباد
حوادث بر سر او افتاد و نقد حیثیتش بر باد رفت و چون در وادی
نعمه و سرود بی عدیل بود این تاریخ یافتند که

فغان کنر محنت چرخ جفا کیش
خوش الحان بلبلی از بومنان رفت
چنانش چرخ سنگی بر کمر زد
کزان مجروح گشت و از میان رفت
ز پیر عقل جستم سال فوتش
بگفتا - پسرزاده از جهان رفت

علی

میرزا لعل بیگ والد شاه قلی سلطان بدخشی است جوانی
در نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن
صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در ادب و تواضع و خلق و رفق
و حیا مشهور و در سلک مقربان پادشاهی منتظم ، درین ایام
فرمان طلب از درگاه بنام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده
ملطان مراد پلاهور آید از علم تاریخ و میر او را وقوفی تمام است و
جامع اوراق را با او جهت معرفت و صحبت ملاکلام ، گاه گاهی بشعر